

فرهنگ مردمی آشنازی

کلمه، تعبیرات، ترکیبات و افاده‌های زبان زنده گفتگوی فارسی دری - تاجیکی
مردم خراسان و مأواه النهر در آثار مولانا جلال الدین بلخی

حیات نعمت سمرقندی



استادیات اربعین

فرهنگ مردمی آثار مولوی

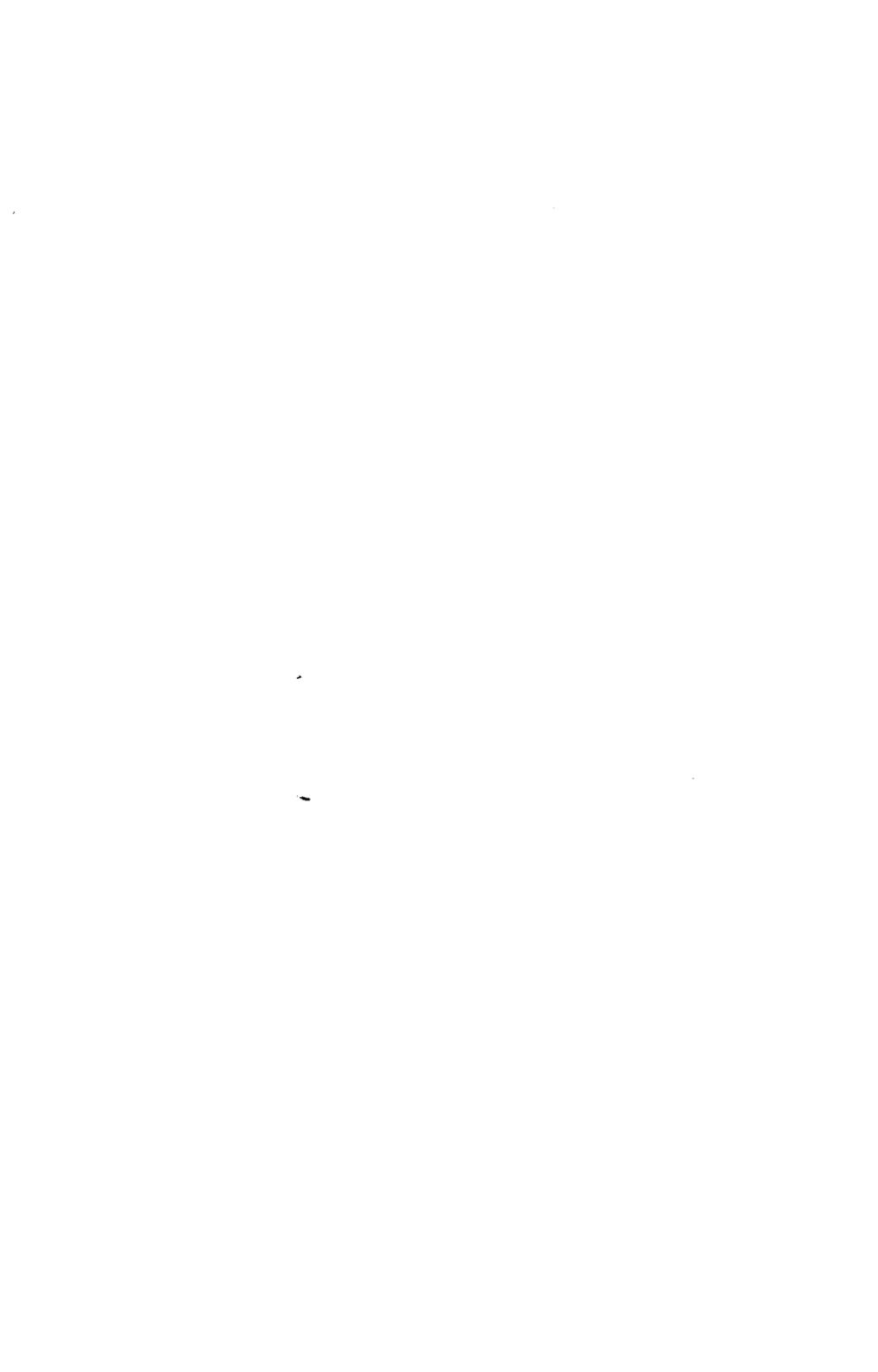
کلمه، تعبیرات، ترکیبات و افاده‌های زبان زنده گفتگوی فارسی دری-تاجیکی مردم
خراسان و ماوراءالنهر در آثار مولانا جلال الدین بلخی

حیات نعمت سمرقندی



انتشارات روح فکر

تهران ۱۳۹۹



به یاد درخشنان استنادان معنوی ام علامه ناشناخته، پدر بزرگم ملا حسن
چوجه و مادر مهربانم طوی خان- دختر قاضی اکرم مخصوص، که خزینه زبان
زنده‌ی گفت و گوی فارسی دری- تاجیکی بوده‌اند، می‌بخشم.



فرهنگ مردمی آثار مولوی

مؤلف: حیات نعمت سمرقندی

ویراستاران: صدیقه فرزانه / مازیار نعیمی

مدیر هنری و طرح جلد: پاشا دارابی

لیتوگرافی، چاپ و صحافی: آرمانس

چاپ اول: بهار ۱۳۹۹

شمارگان: ۵۰۰ نسخه

شابک: ۸۵-۸۵۷۸-۹۶۴-۹۷۸

«تمامی حقوق برای ناشر محفوظ است»

تلفن: ۰۲۱ (۶۶۴۶۶۴۱۶) ، ۰۲۱ (۹۱۲۲۱۶۱۰۴۷) ، ایمیل: info@lfp.ir

نشانی: خ. انقلاب، خ. فخر رازی، کوچه شهدای ژاندارمری، پلاک ۶۲، واحد ۴



الفهرست مطالب ا

۹	پیشگفتار ویراستاران
دیباچه	
۱۷	۱. مولانا و سمرقند
۲۵	۲. سرچشمہ زبان مولوی
باب پنجم	
۵۷	کلمہ، عبارہ و اصطلاحات
باب دوم	
۲۵۷	تعبیرات
باب سوم	
۳۳۵	ترکیبات
باب چهارم	
۳۸۹	مثل و مقالات

کتابی که پیش روی شماست، مجموعه‌ای است از ترکیبات و افاده‌های زنده گفتگوی فارسی دری - تاجیکی مردم خراسان و ماوراء النهر در آثار مولانا جلال الدین بلخی اثر حیات نعمت سمرقندی.

حیات نعمت سمرقندی براین باور است که بسیاری از این واژه‌ها و ترکیبات از اصطلاحات «ایج در سمرقند است و خود در دیباچه شرح مبسوطی در این باره می‌دهد که خالی از لطف نیست و در بی خواهد آمد.

درباره این کتاب، بسیار شنیده و خوانده بودیم و همین امریکی از انگیزه‌های ما بود برای سفر به سمرقند در ازبکستان و راه یافتن به حضور استاد مثنوی پژوه «حیات نعمت سمرقندی» و آگاهی از چگونگی گردآوری این مجموعه و توضیحات نامبرده درباره واژه‌ها و ترکیباتی که در کتاب آورده‌اند. در نوروز سال ۱۳۹۷ این توفیق به دست آمد و ما (مهدی حائزی، پیروزه شهباز و مازیار نعیمی) راهی سمرقند شدیم و سعادت دیدار این استاد بزرگ و دیدن مراسم باستانی نوروز در سمرقند نصیبیمان شد. استاد وقتی پیشنهاد ما را برای ویرایش و چاپ شنید با روی باز پذیرفتند و کتاب را در اختیارمان گذاشتند. هدف ایشان از نوشتن این کتاب این بوده که معنی واقعی واژه‌هایی را که در مثنوی آمده و در فرهنگ‌های ما از جمله «فرهنگ معین» و «فرهنگ عمید» یا معنی نشده و یا معنی جزآن که مورد نظر مولانا بوده نوشته شده است، بیان کند. برای مثال نمونه‌ای را در

اینچه یادآوری می‌کنیم گرچه ایشان خود به طور مبسوط شرح نموده‌اند. در سمرقند کلمه «گاج» رایج است به معنای ساده دل و نادان. مولانا نیز از این واژه استفاده کرده:

این قضا راهم قضا داند علاج

عقل خلقان در قضا گیج است و گاج

اما در کتاب‌ها ببینید چگونه آمده است

نسخهٔ احمد فتاحی:

این قضا راهم قضا داند علاج

عقل خلقان در قضا گیج است و کاج

نسخهٔ گولپیزاری:

این قضا راهم قضا داند علاج

عقل خلقان در قضا گیج است و گیج

نسخهٔ جلال‌الدین کرازی:

این قضا راهم قضا داند الیج

عقل خلقان در قضا گیج است و گیج

حیات نعمت بر اساس شعرهای مولانا می‌گوید او باید در سمرقند رشد یافته و سپس به بلخ رفته باشد. مولانا، سمرقند را که برای او به دل و جانش وصل بوده در یکی از زیارت‌هایش چنین توصیف کرده است:

عشقت صنما چه دلبری‌ها کردی

در کشنن بنده ساحری‌ها کردی

بخشی همه عشقت به سمرقند دلم

آگاه نه ای چه کافری‌ها کردی

توجه فرمایید به «سمرقند دلم» گفتن مولانا که هیچ یک از شاعران حتی زاده سمرقند،

این شهر فردوس مانند را به این درجه چون مولوی، صمیمانه و با مهر و محبت سرشار ستایش نکرده‌اند.

لازم به ذکر است بسیاری از واژه‌هایی که استاد حیات نعمت در مجموعه خود آورده بودند، به همان مفهوم در فرهنگ‌های فارسی آمده بود، بنابراین آن واژه‌ها را حذف نمودیم. البته هیچ اثری خالی از عیب نیست به ویژه که ما در ویرایش این اثر به استاد دسترسی نداشتیم و تنها با مراجعت به «منتونی معنوی» و «دیوان شمس تبریزی» و فرهنگ‌های معین و عمید این کتاب را ویرایش کردیم. براین امید که استادان بزرگواری که به این کتاب دسترسی پیدا می‌کنند به دیده اغماض (برکار ویراستاران) بنگرند و راهنمایی‌های ارزنده خود را از ما دریغ نفرمایند تا چرا غی باشد برای روش کردن راه آینده ما که: «ره دراز است و ما نو سفریم».

آشنایی با زندگی و آثار حیات نعمت سمرقندی (۱۹۴۳ میلادی. سمرقند. ازبکستان)
حیات نعمت سمرقندی، چامه سرای زبان اهل سمرقند و رئیس مرکز فرهنگی تاجیکان ازبکستان در سمرقند است. وی در کودکی دچار معلولیت شد.

پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، وی یک هفته تمام در مرکز شهر سمرقند برای زبان فارسی گرسنه نشینی کرد و مجله پارسی زبان «آواز سمرقند» ارمنان همین دوره است. او و چند تن از چهره‌های فرهنگی ازبکستان برای انتشار روزنامه‌ای در سمرقند کوشش بسیار نمودند تا سرانجام پس از مدتی دولت وقت ازبکستان به وی و همراهانش اجازه داد اولین روزنامه فارسی را با خط سیریلیک به نام آواز سمرقند منتشر کنند.

پس از تظاهرات سال ۱۹۹۱ میلادی تاجیکان سمرقندی و گرفتن بنایی در مرکز شهر و تبدیل آن به «مرکز فرهنگی تاجیکان» حیات نعمت، ریاست آن را به عهده گرفت و در این مدت خدمات بسیاری به زبان و فرهنگ فارسی کرد و برنامه‌های فرهنگی و گاهاي سیاسی در آن برگزار می‌کرد است. او حدود سه دهه رئیس مرکز فرهنگی سمرقند بود تا زمانی که وی را از این مرکز که محل اقامتش هم بود بیرون راندند. بنای این مرکز فرهنگی

که در محله «قوش حوض» قرار داشت و یکی از بنایهای تاریخی ثبت شده در یونسکو بود، تخریب شد و به جای آن مهمانخانه ای بنا گردید. وی می‌گوید در جریان بسته شدن این مرکز حدود چهل روز در خانه زندانی بوده، چهل روزی که براوآسان نگذشته است. حیات نعمت ساکن سمرقند است اما پیوسته بین ازبکستان و تاجیکستان دررفت و آمد است چون امروزه وزارت فرهنگ تاجیکستان، محلی در مهمانخانه «وحدت» در اختیار او قرار داده و این شاعر معتبر سمرقندی در اتاق ویژه خود چند ماهی در سال مشغول پژوهش و نوشتمن شعرهای تازه خود است.

نمونه‌ای از شعر حیات نعمت:

بارها گر «خانه زندان» گشته‌ام
 گاه زیرپتک، سندان گشته‌ام
 از غصب، لب زیردندان گشته‌ام
 مدعی بشنوای دوگوشت، بدان
 من نترسم، تا نترسد این جهان
 چشم چل دیوار به رویم گشته است
 چل تفنجش اربه سویم گشته است
 پایمال خصم کویم گشته است
 مدعی بشنوای دوگوشت، بدان
 من نلزم تا نلرزد این جهان
 یار و دوستانم اگر بفروختند
 آتش خشم زیاد افروختند
 بعد از این بروطه ای انداختند
 مدعی بشنوای دوگوشت، بدان
 من نرنجم تا نرنجد این جهان

حیات نعمت در شعر «تا تماماً مردنم، وقت کم است» از دورانی می‌گوید که بازار
محفل‌های ادبی در شهرهای تاجیکی گرم بوده. بخشی از این شعر را در زیر با هم
می‌خوانیم

باز در دیدگانم شبنم است
سیل اشکِ دل، چوآبِ «درغم^۱» است
فرد ملت نزد ملت سرخم است
این نشان مرگ ملت، ماتم است
تا تماماً مردنم، وقت کم است
در دل ملت، خدا و دین نماند
مرد سالم، عقل روشن بین نماند
نه ادیب، نه شاعر، آن و این نماند
این نشان مرگ ملت، ماتم است
تا تماماً مردنم، وقت کم است
در سمرقندم سمر، قندم مپرس
در بخارا دانش و پندم مپرس
چشم امید، چرا کندم؟ مپرس
این نشان مرگ ملت، ماتم است
تا تماماً مردنم، وقت کم است
بعد از این تنها به نام مانم، دریغ
گمره بی‌دین، عوام مانم، دریغ
غوره و چون سیبِ خام مانم، دریغ
این نشان مرگ ملت، ماتم است

تاتاماً مردنم، وقت کم است
 کردهام در حال مایوسی ندا
 تا به روز تیرهام بخشی صفا
 نشنوی گرآه و فریادم، خدا
 این نشان مرگ ملت، ماتم است
 تاتاماً مردنم، وقت کم است

حیات نعمت نسبت به آینده زبان تاجیکی در سمرقند چندان خوشبین نیست و می‌گوید: تقصیر خود مردم هم هست، مردمی که به خاطر به دست آوردن شغل، فرزندان خود را در مدارس ازبکی یا روسی ثبت نام می‌کنند باعث از بین رفتن مدارس تاجیک زبان در سمرقند شده‌اند و در سال‌های اخیر حدود ۴۰ مدرسهٔ تاجیک زبان در سمرقند از فعالیت بازمانده‌اند.

حیات نعمت کتابی تالیف و گردآوری کرده که به تارگی در تاجیکستان به چاپ رسیده است این کتاب تذکرۀ شعرا و نویسنده‌گان سمرقند است که در آن زندگی نامه و نمونه‌هایی از آثار ۱۷۹ نویسنده و شاعر پارسی گوی سمرقند آمده است. او این کتاب را کتاب آرزوها یش می‌داند و نام آن را «سپهر آرزو» نهاده است. وی در این کتاب به معرفی شعرا و نویسنده‌گانی می‌پردازد که در دوران تبعید استالیینی در دهۀ ۱۹۳۰ کشته یا به اردوگاه‌های کار اجباری فرستاده شده‌اند و این را یکی از ویژگی‌های پژوهشش می‌داند و می‌گوید: برای گردآوری مواد این کتاب در سمرقند به خانه‌تک تک نزدیکان شاعران و نویسنده‌گان درگذشته این شهر رفته و با آن‌ها صحبت کرده و آثار این افراد را جمع‌آوری کرده است. این کتاب نه تنها برای حوزهٔ ادبی سمرقند، بلکه در مجموع برای تمام فارسی زبانان مفید خواهد بود زیرا منظرة اصلی محیط‌های ادبی در سمرقند طی ۱۵۰ سال گذشته را برای خواننده ترسیم می‌کند. در این کتاب شاعران و نویسنده‌گانی معرفی شده‌اند که در تاجیکستان کار و زندگی کرده‌اند و یا هنوز مقیم آن کشورند و بعضی هم در همانجا درگذشته‌اند مثل

زنده یاد «صدرالدین عینی» بنیانگذار ادبیات توین تاجیکی که هرچند زاده بخاراست اما بیشتر عمر خود را در سمرقند و چند سالی را هم در «دوشنبه» گذرانده است. طی سال‌های اخیر حیات نعمت علاوه بر کتاب فرهنگ مردمی آثار مولوی کتاب‌های دیگری نیز در شهر دوشنبه چاپ کرده است. کتاب‌هایی مانند «شیر، شیر، شیر» و «تاجیکم از کجایی تا به کجا؟». شعرهای او در بسیاری از موارد اعتراضی است و او را به عنوان یکی از روشنفکران مبارز تاجیک در تمامی آسیای میانه و روسیه می‌دانند. متأسفانه سال‌هاست که چاپ آثارش در ازبکستان ممنوع است. لازم به یادآوری است که حیات نعمت از بهترین مترجمان آثار سعدی به زبان ازبکی است. ما برآئیم که کتاب‌های دیگر استاد و همچنین کتابی از شعر امروز سمرقند را که جمع‌آوری کرده‌ایم به چاپ برسانیم.



۱. مولانا و سمرقند

سال ۲۰۰۴ در بنای مرکز مدنیت تاجیک سمرقند، که در خانه رقم ۶۶ کوچه «قوش حوض» واقع بود، با یک گروه اخلاق‌مندان نظم مولوی، مثنوی خوانی می‌کردیم. کمینه قسمتی از «مثنوی» قرائت می‌کردم و پس همراه «استاد صدری سعدی اف» به شنوندگان به قدر امکان مضمون آن را معنیداد می‌کردیم.

در اثنای خواندن به نظر رسید که زبان نظم مولانا همنگ زبان زنده گفتگویی امروزین مردم تاجیک سمرقند است. بسیار واژه‌ها و اصطلاحات مخصوص زبان زنده گفتگویی و شیوه‌گذاری تاجیکی به معنی‌ها و تابش‌های معنایی که در فرهنگ‌ها داخل نشده‌اند اما میان تاجیکان سمرقند امروز هم وسیع به کاربرده می‌شوند، دچار می‌آمدند. گویا مولانای زنده با ما، سمرقندیان، با زبان سمرقندیانه امروزین ما حرف می‌زند. در شعر از کلمه‌های گفتگویی و شیوه‌گذاری این قدر سرشار استفاده کردن، یک واقعه نادر حیرت‌انگیز بود.

در اثنای مطالعه آثار مولوی، زبان نظم مولانا را با زبان زنده گفتگوی امروزین تاجیکی سمرقند مقایسه می‌کردم و غرق اندیشه‌ها بودم و سؤال «از چه سبب زبان شعرش همنگ زبان امروزین مردم تاجیک سمرقند می‌باشد؟» مرا آرام نمی‌گذاشت.

متأسفانه، محققان زندگینامه و آثار مولوی عاید به مناسبت او با سمرقند قریب سخنی نگفته‌اند. اما، به سمرقند بخشیده شدن چند باب «مثنوی»، در چند بیت

«مثنوی» و غزلیات و رباعیات، نظر به دیگر شهرها بیشتر، تکرار به تکرار ذکر شدن نام سمرقند، مانند:

در سمرقند است قند، اما لبشن

از بخارا یافت، و آن شد مذهب بش (م. ۳۸۶۳ - ۳)

تا به بغداد و سمرقند، ای همام

روح را اندر تصویر، نیم گام! (م. ۱۸۸۳ - ۴)

داشت کاری در سمرقند او مهم،

جست، الاغی، تا شود او مستتم. (م. ۲۵۱۱ - ۶)

آن کف بحر گهر بخش و راء النهر است،

روضه خوی وی از سعد سمرقند گذشت. (۵ - ۴۲۰.۵)

وهکذا و همچنین زبانش همنگ زبان زنده گفتگوی و شیوه‌گی امروزین تاجیکی سمرقند بودنش گواهی می‌دهد که مولانا با سمرقند بی‌واسطه، رابطه قوی داشته است (عاید به زبان مولانا در قسم دوم دیباچه مفصل سخن خواهیم راند).

گفتن ممکن است که از محققان مولوی شناس، یگانه استاد، عبدالحسین زرین کوب در چند جای کتاب خود «پله پله تا ملاقات خدا» که سال ۱۳۷۹ هجری شمسی در تهران از جانب انتشارات علمی به طبع رسیده است، عاید به وابستگی مولانا با سمرقند سخن می‌راند (نام کتاب از بیت ۴۲۳۵ دفتر سوم «مثنوی»):

از مقامات تبلیل تا فنا،
پایه - پایه تا ملاقات خدا. اقتباس شده است).

چنانچه «وقتی بهاء ولد به قصد خروج از قلمرو خوارزمشاه خانه خود را در بلخ رها کرد و با تمام خانواده و هرچه داشت، به آهنگ حج از خراسان عزیمت عراق و حجاز نمود ۶۱۷ ه.ق.)، خداوندگار او، جلال الدین محمد، سیزده سال بیشتر نداشت و ظاهراً دوران درس مکتبی را پس پشت گذاشته بود» (همان کتاب، ص. ۴۵).

یا «از سمرقند که یاد محله سرپل و کوی غانفرش برای او همچنین زنده بود، یاد

روزهای سخت و پرور حشت محاصره که سپاه خوارزم شاه را مایه دغدغه اهل شهر ساخته بود و هنوز او را به انديشه درباب محنت ديدگان خانه های محله می آنداخت. سيمای آن دختر همسایه که از تصور سپاه خوارزم، وحشت و زاری داشت، هنوز در هاله ای از قدس طهارت در ضمیر او انکاس داشت. دختر به تضرع و دعا از خداوند می خواست، تا او را در پناه لطف خویش دارد و به دست ترکان تجاوزگر و بی رحم که شهر را محاصره کرده بودند، نیندازد. تهدید، چنان عظیم بود که کودک پنج ساله (مولانا) هم آن را درک می کرد و سال ها بعد همچنان آن را در خاطر داشت» (همان كتاب، ص. ۴۶).

«از حلب مولانا برای استفاده از محضر عالمان یا صوفیان عصر، گه گاه نیز به دمشق رفت و حتی چندی از ایام تحصیل را نیز در دمشق سر کرد» (همان كتاب، ص. ۹۰). «به هر حال دمشق که بعد ها نیز پس از بازگشت به قونیه او را جلب کرد، در این سال های تحصیل او را به یاد سمرقند و خوشی های سال های کودکی اش می آنداخت و بعد ها در بین شهرهای خویش این دو شهر را به یک اندازه در خاطر او جلوه می داد» (ص. ۹۱). دمشق و سمرقند را «به یک اندازه در خاطر جلوه دادن» مولانا بی سبب نیست. مولانا اگر تحصیل مدرسه را در دمشق گذرانده باشد، دوران درس مکتبی را در سمرقند پس پشت گذاشته بود. مولانا، همان دوران تحصیل در سمرقند و دمشق را به خاطر آورده، در بیت ۳۲۸۹ دفتر چهارم «مشنوی» چنین می آورد:

جمع باید کرد اجزا را به عشق
تا شوی خوش چون سمرقند و دمشق.

عادتاً، بچگان، دوران درس مکتبی را از پنج سالگی تا ده - دوازده سالگی می گذرانیدند و اگر «وقتی بهاء ولد... به آهنگ حج از خراسان عزیمت عراق و حجاز نمود، خداوندگار او، جلال الدین محمد، سیزده سال بیشتر نداشت و ظاهراً دوران درس مکتب را پس پشت گذاشته بود.» گفتن عبدالحسین زرین کوب را به نظر گیریم، بی شک و شباهه گفته می توانیم که مولانا خوشی های سال های دل آویز کودکی، دوران درس مکتبی را

در سمرقند گذرانیده است و از همین جا، در دوازده - سیزده سالگی مولانا، بهاءولد با خانواده خود، به آهنگ حج قصد خروج کرده است.

مولانا که بازی با کودکان همسایه در خاطراو همیشه زنده بود، حتی در یک غزلش یکی از بازی‌های ایام خوشی‌های بچگی‌اش، بازی «شد؟ شد؟»، بازی «رست - رستکان» بچگان سمرقند را که یکی از بچه‌ها با کف دستکانش چشمانش را می‌پوشد و «شد؟ شد؟» می‌گوید و دیگری پنهان می‌شود، با احساس وذوق و شوق کودکانه به خاطرآورده، می‌گوید:
بیندم چشم و گویم «شد؟» گشایم، گویم: او آمد!

وا در خواب و بیداری قرین و یار غارآمد. (د. ۵۶۹-۱۱)

تقدیر، مولانا را بی نصیب نکرد. خداوند با مهر و محبت و مهربانی بی اندازه، تا که بوی عطر بهشتی هوای سمرقند از مشامش دور نگردد، در هژده سالگی اش به او دخترزیبا و نازین سمرقند، گوهرخاتون، دختر خواجه شرف الدین سمرقندی را به زنی داد. توی عقد و نکاح جلال‌الذین و گوهرخاتون سمرقندی سال ۶۲۲ ه.ق. - ۱۲۲۵ میلادی، در شهر لارنده روم (ترکیه) برگزار می‌گردد.

در خانه، زنش گوهرخاتون او را به یاد سمرقند می‌انداخت و فرزند بزرگش بهاءولد که بعدها سلطان ولد خوانده می‌شد و در این ایام، سال‌های مکتب را آغاز کرده بود، خاطره خانه بلخ (?)، تجربه مکتب‌های خراسان و بازی با کودکان همسایه در خاطراو زنده می‌کرد... از بازی سرنوشت که او را از خراسان، از میان همزمبانان و آشنايانش جدا کرده بود و این جا (در قونیه) در دنیای غریبه، در بین یونانیان و ترکان و مردم بیگانه افکنده بود، با تلخی و ناخورسندی یاد می‌کرد» (پله پله تا ملاقات خدا. ص. ۷۵). «از اشتغال و وضع و تذکر که او را از امید و بازگشت به آن دنیای روشن و دل آویز کودکی، به آن سال‌های شادمانی و پرجاذب بلخ و سمرقند محروم می‌داشت، خود راشادمان نمی‌یافت» (همان. ص. ۷۵). مولانا، هرچند از هژده سالگی تا پایان عمر در قونیه زندگی به سربرد، اما او در قونیه خود را در غربت می‌دانست. در این خصوص استاد عبدالحسین زرین کوب چنین

می‌آورد: «...قونیه با آن، که در تقریب خاطره بهاءولد در حق خود او نیز تکریم فوق العاده نشان می‌داد، برای وی دیار غربت به شمار می‌آمد (همان. ص. ۷۵). در گیر و دار این احوال، سید برهان تمذی، لالای خداوندگار و شاگرد دیرینه و مرید وفادار بهاءولد، به قونیه رسید (۶۲۹ ه. ق.). (در قوسمین رقم اول شماره غزل، رقم دوم شماره بیت از دیوان جامع شمس تبریزی، براساس نسخه تصحیح شده استاد بدیع الزمان فروزانفر، انتشارات فردوس، تهران، ۱۳۷۴ ه. ش.)... جلال الدین محمد بیست و پنج ساله در وجود آن ملازم و مرتبی دوران گذشته خویش، دیگر بار خود را به دنیای پدر، مُتسلّی یافت. دنیای خراسان قبل از مغول، دیدار سید برای وی تسلّی فوق العاده بود» (ص. ۸۰).

«حضور سید برهان در قونیه برای مولانا جوان، بازگشت به یک بهشت گمشده بود، بهشت روحانی دنیای گذشته، درون خانه که آن را با سال‌های کودکی در بلخ و سمرقند جا گذاشته بود» (ص. ۸۲).

مولانا همیشه در قونیه یاد سمرقند می‌کرد:

تاز قونیه بتاولد نور عشق
تا سمرقند و بخارا ساعتی. (۵-۲۹۰۵ د)

عبدالحسین زَرَین کوب عاید به شناسایی مولانا با شمس چنین می‌آورد: «او در پیش شمس به یک بچه مکتبی تبدیل شده بود، بازگشت به دنیای مکاشفات کودکی، به دنیای ارواح و دنیای غیب که در روزگار بلخ و سمرقند، در خانه پدرش، بهاءولد، برایش حاصل می‌شد و او را با ملایکه و آسمان و ماورای ابرها مجال اتصال می‌داد، به نظر می‌رسید» (ص. ۱۱۷).

«در طی این خلوت و صحبت‌های طولانی و فارغ از اغیار، شمس دنیای مولانا را زیر وزیر کرده بود. او را دوباره به دنیای پاک و روشن، درون خانه، دنیای سال‌های کودکی در بلخ و سمرقند که دنیای مکاشفات و دنیای ارتباط با عالم ارواح و ملایک بود، برگردانیده بود» (ص. ۱۱۸).

مولانا، شاید همان شناسایی نخستین خود با شمس را به خاطرآورده، در مقطع پک غزلش چنین می‌آورد:

تینپایم، افندی، این چه کردی؟

تیتپا، تا تیتپا، ای افندی! (۱۵ - ۲۶۸۲.د)

یعنی، مولانا، توسط کلمه مخصوص زبان زنده گفتگوی و شیوه‌گشایی مردم سمرقند «تینپا»، گفتن می‌خواهد که شمس، اورا، این کودک بیراهه، را هروان کند.

مولانا که ایام کودکی و نورسی اش، ایام شیرین حیاتش از آب و هوای شیرین سمرقند بهره‌مند گشته، به وايه رسیده بود، این شهر فردوس مانند را به «قند عظیم» قیاس نموده، با حریصی و طمع آن را چشیده، به «خرسند عظیم» گشتنش اشاره کرده، چنین می‌آورد:

که بغداد ترا راز بزرگ است،

سمرقند ترا قند عظیم است.

حریصم کرد طمع داد، قندت،

اگرچه بنده خرسند عظیم است. (۸ - ۳۴۴.د)

بعد از این مولانا، با تقاضای تقدیر از خویش و پیوندان سمرقندی اش از بریده شدنش نالیده، با افسوس و ندامت چنین ادامه می‌دهد:

بریدستی مرا از خویش و پیوند،

که دل را با تو پیوند عظیم است. (۹ - ۳۴۴.د)

بیت زیرین را نیز شاید مولانا با یاد شادی‌های سال‌های زندگی اش و بازی‌های بچگی اش که در ساحل رود «درغم» سمرقند، گذرانیده است، گفته باشد، عجب نیست:

می «درغمی» خور، اگر در غمی،

که شادی فزاید می «درغمی». (۳ - ۳۳۵۰.د)

مولانا سمرقند را که برای وی با دل و جانش برابر بود، به یادش آورده، در یک رباعی اش
چنین می‌آورد:

عشقت، صنما، چه دلبری‌ها کنی،
در گشتن بندۀ ساحری‌ها کنی.
بخشی همه عشقت به سمرقند دلم،
آگاه نهای، چه کافری‌ها کنی. (د. رباعی ۱۹۷۱)

توجه فرمائید به «سمرقند دلم» گفتن مولانا. هیچ شاعری، حتی زاده سمرقند، این شهر فردوس مانند را به این درجه، چون مولوی صمیمانه، با مهر و محبت سرشار ستایش نکرده است.

یگانه غزل تضمینی مولانا، تضمین او بر غزل مشهور رودکی سمرقندی «بوی جوی مولیان آید همی»، باز یک دلیل مهر و محبت زیاد داشتن او به سمرقند است (تضمین مولانا اثبات آن که در زمان وی اشعار کامل رودکی دسترس بوده است).

اگرچه بسیار شاعران، تضمین غزل رودکی کرده‌اند، اما هیچ کدام آن‌ها به پای مولانا رسیدن نتوانسته‌اند. بی‌شک و شبهه گفته می‌توانیم که تضمین مولانا نخستین واژه‌های دیگر تضمین‌ها بهترین و زیباترین، رودکی وار است. برای اثبات فکر خود، چند بیت تضمین مولانا را در مقایسه با بیت‌های رودکی پیشکش خوانندگان می‌آوریم:

مولوی: رودکی:

بوی جوی مولیان آید همی

یاد یار مهریان آید همی.

آب جیحون از نشاط روی دوست،

خنگ ما را تا میان آید همی.

ریگ آموی و درشتی راه او

زیر پایم پرنیان آید همی.

(د. ۲۰۱-۲۸۹۷)

بعد از نی نامه، با حکایت زرگر سمرقندی آغاز شدن دفتریکم «مثنوی» اساس جدی دارد. حکایت زرگر سمرقندی رمز است، نقد حال خود مولانا است. مولانا خواننده را این آگاه نموده، حکایت را با بیت زیرین آغاز می‌کند:

بشنوید، ای دوستان، این داستان خود حقیقت نقد حال ماست آن (م ۳۵-۱) اکنون توجه فرمائید به این بیت‌ها از حکایت مذکور:

نبض او بر حال او بود بی‌گزند

تا بپرسید از سمرقند چو قند

نبض جست و روی سرخ و زرد شد

کر سمرقندی زرگر فرد شد

گفت: کوی او کدام اندر گذر؟

او سرپل گفت و کوی غافر (م ۱۷۰-۱)

در این بیت‌ها ذکر شدن نام سمرقند و گذر سرپل و کوی غافر، همان اقامتگاه خانواده بهاء‌ولد و «نبض جست و روی سرخ و زرد شد» گفتن مولانا نیز رمز است، «نقد حال» خود مولانا است.

بیت‌های در بالا آورده شده «مثنوی»، اشاره به احساس خود مولانا که «از سمرقند که یاد محله سرپل و کوی غافر شد» برای او همچنین زنده بود...» و به وجود افتادن او با شنیدن نام مکان و منزلی که در آن خوشی‌های سال‌های کودکی اش گذشته بود. گفتن استاد عبدالحسین زرین کوب در کتاب «پله پله تاملات خدا»، بی سبب نیست. تا سال‌های سی ام عصر بیست میلادی، بسیاری سمرقندیان دو جای اقامت داشتند، یعنی تابستان در دهات و زمستان به شهر کوچیده می‌آمدند. خانواده بهاء‌ولد نیز تابستان در دهی نزدیک شهر غافر و زمستان در گذر داخلی شهر سمرقند، سرپل، اقامت داشت. باید قید کرد که اساساً اهالی ته جایی مقیمی، دو جای اقامتی داشتند و خانواده بهاء‌ولد نیز در سمرقند زندگانی طولانی مقیمی داشت.

از همچون اهالی ته جایی مقیمی، در سمرقند دو جای اقامتی در کوی غانفرو گذر سرپل داشتن خانواده بهاء ولد و در نظم مولانا قریب آورده نشدن نام بلخ، تخمین کردن ممکن است که پیش از به دنیا آمدن مولانا هم، خانواده بهاء ولد سال های زیاد از اهل ته جایی مقیم سمرقند بود و شاید به سببی در بلخ رفته، چند مدت زندگانی داشته که با تقاضای تقدیر، جلال الدین در همانجا به دنیا آمده است و پس از دو - سه ساله شدن پسرباز با اهل خانواده اش به سمرقند، مکان و منزل مقیمی خود برمی گردد.

از همه دلیل ها و گفته های در بالا آورده شده، خلاصه کردن ممکن است که مولانا و سمرقند دو حلقة زنجیر از هم جدا نشونده است. بی شک و شباهه مولانا از دو - سه سالگی تا دوازده - سیزده سالگی سال های خوشی های بازی بچگی با بچگان همسایه، ایام کودکی و نورسی، تحصیل مکتبی را در سمرقند، در کوی غانفرو گذر سرپل گذرانیده، در همینجا «تیپا» رهروان شده است و زبان نظمش گواهی می دهد که نخستین زبانی که با آن گپ زنی را آموخت، زبان فارسی دری، زبان زنده گفتگوی و شیوه ای تاجیکی سمرقندی بوده است.

اگرچه جهانیان مولانا را گویا به نسبت زادگاهش، بلخی و به سبب گذشت عمر بسیار و ایجادیاتش در قونیه، رومی لقب داده اند، اما از دلیل های ردن آپدیر در بالا آورده شده، بی شک و شباهه گفته می توئیم که خود مولانا بیشتر خود را به سمرقند وابسته می داند.

۲. سرچشممه زبان مولوی

چنانکه محمد جلال الدین بلخی مولای روم همواره خویش را از مردم خراسان می شمرد و سال های خوشی های کودکی و درس مکتبی اش بیشتر در سمرقند گذشته است، زبان نظمش همنگ زبان زنده گفتگوی و شیوه ای خاص مردم فارسی زبان تاجیکان خراسان است. مولوی چه در «مثنوی» و چه در غزلیاتش از واژه های مخصوص زبان زنده گفتگوی و شیوه ای فارسی دری - تاجیکی که اکثر آنها امروز هم در سمرقند زنده و به کار برده می شوند، آزاد و فراوان استفاده کرده است.

مانند:

شوریا: خوراک آبکی که از گوشت، سبزیجات و نخود، پخته می‌شود؛

تُنک: باریک، نازک، لاغر مقابل فربه: گنده، بد، زشت؛

نفرز: خوب، نیک؛

خنک: سرد؛

کمپیر: پیرزن فرتوت، عموماً پیرزن؛

یخنی: گوشت پخته سردشده؛

پاچه: خوراکی که از پای گاو یا گوسفند پخته می‌شود؛

هیز: مخنث، عنین و بیشتر به معنی مجازی نامرد.

رذیل: پست فطرت؛

کزو فرق: شأن و شوکت، حشمت، زیبایی، حسن و جمال، آرایش و بیشتر به معنی

دبدبه؛

گُرته: پیراهن

و ...

همین‌طور، مولانا در نظمش اکثر به جای کلمه‌های معمول زبان ادبی عمومی فارسی مرادف آن‌ها را «کلمه‌های معمول گفتگو و زبان زنده فارسی دری - تاجیکی» که در زبان مردم تاجیک سمرقند امروز هم به همین طرز و معنی‌ها استفاده کرده می‌شود، کار فرموده، به جای کلمه خوب و نیک، «نفرز» را ۳۰ مرتبه. به جای زشت و بد «گنده» را ۲۳ مرتبه. به جای صبح، «پگاه» ۱۸ مرتبه. به جای شام، «بیگاه» ۲۸ مرتبه. به جای نامرد، «هیزو غر» ۲۴ مرتبه. همچنین، بارها به جای پشت، «قف». به جای دیروز، «دینه». به جای سال گذشته، «پارسال». به جای فرش، «قالی و گلیم». به جای بزرگ، «کلان». به جای طفل، «کودک و بچه». به جای شلوار، «ایزار و پایجامه». به جای بزم و شادی و جشن، «توی» و مانند این‌ها فراوان استفاده کرده است.

در اینجا یک نکته مهم را قید کردن جایز است، که بسیار واژه‌ها و عبارت‌های اصیل فارسی که مولانا در نظم خود فراوان استفاده کرده است و امروز هم در استعمال مردم فارسی زبان خراسان و تاجیکان، خصوصاً در سمرقند زنده است، با بعضی سبب‌ها از استعمال مردم فارسی زبان ایران بیرون آمده، به جای آن‌ها مرادف عربی شان به کار برده می‌شود. مثلاً: به جای «بیمار»، مريض. به جای «پاره»، رشوه. به جای «گوگرد»، کبریت. به جای «پگاه»، صبح. به جای «چاشت»، نهار. به جای «سراسیمه»، عجله. به جای «تنبل»، کاهل. به جای «نو»، جدید. به جای «خوراک»، غذا و غیره.

پس از این محقق نکته سنجه ادبیات کلاسیکی فارسی، دوست و برادر من، دکتر صدری سعدی اف، به من پیشنهاد کرد که فرهنگ کلمه، تعبیرات، ترکیبات و افاده‌های مخصوص زبان زنده گفتگوی فارسی دری - تاجیکی در آثار مولوی که خصوصاً در سمرقند امروز هم به کار برده می‌شوند، مرتب بسازم.

باید قید کرد که در قرن‌های ۳-۷ هجری قمری، اخلاق‌مندان پیران طریقت، اساساً مردم عادی و عوام بودند. از بس که شعر با زبان ادبی، کلمه‌های مشکل‌پسند و دشوارفهم صیقل داده شده قابل قبول ذهن مردم عادی و عوام نیست، مولانا درجه قبول ذهن خلق عادی را به نظر گرفته، می‌گوید:

در خور اهل عوام این گفته شد
از سخن، باقی آن بنهفته شد (م. ۴-۳۲۸۶)

و هر مصرع و بیتش را از جمله‌های گفتگوی زبان زنده عame فهم مردم عادی می‌سازد. مانند:

پیاله‌ای به من آورد گل که باده خوری؟

خورم، چران خورم، بنده هم گلو دارد! (۸-۹۳۴.د)

گراز فرزند آدم کس نماند،